

نقد و بررسی اسرئیلیات داستان زندگی یوسف(ع) در کشف الاسرار

حسین رزی فام^۱

دکتر عزیز حجّاجی^۲

چکیده

یوسف صدیق از پیامبران بزرگ و پاکدامنی است که خداوند یک سوره کامل صد و یازده آیه‌ای قرآن را در بیان سرگذشت او، نازل کرده، تورات نیز به طور مفصل درباره زندگی یوسف و پدرش، صحبت کرده است. پیروان و متفکرین قرآن، از تورات و دانشمندان آن به صورت مبسوط، تأثیر پذیرفته‌اند. داستان‌های زندگی پیامبران و افسانه‌های مربوط به امور خارق‌العاده، از طریق ادیان یهود و نصارا، وارد احادیث و در نتیجه تفاسیر قرآن شده است، که به آنها اسرئیلیات اطلاق می‌شود. میبدی از جمله کسانی است که در تفسیر خود از اسرئیلیات متأثر شده است. هر چند در تقسیم‌بندی تفاسیر، کتاب وی در زمره تفاسیر عرفانی قرار می‌گیرد، نه مأثور، اما تأثر وی از روایان احادیث جعلی مشهود است. این تحقیق بر آن است که نفوذ اسرئیلیات را در داستان یوسف(ع) این تفسیر نقد و بررسی کند.

واژگان کلیدی: اسرئیلیات، تفسیر کشف‌الاسرار، یوسف، یعقوب، زلیخا

پیشگفتار

اسرئیلیات، جمع اسرئیلیه، قصه یا اسطوره‌ای است که مأخذی اسرائیلی داشته باشد(معرفت، ۱۳۷۷، ۲، ۷۹) بطور اجمال، داستان‌هایی اسرئیلیات هستند که از منابع یهودی سرچشمه گرفته، به احادیث و اقوال اسلامی، جریان یافته، در تفاسیر قرآن رسوب کرده است. در کل، داستانی که از دیگر ادیان، یا از فولکلور پیشینیان، به فرهنگ اسلام راه یافته، کم‌کم رنگ و بوی اسلامی و قرآنی به خود گرفته است، اسرئیلیات هست. ما معنای واژه را بسط داده، به همه داستان‌های پیوستی، که از ذهن فعال داستان‌پرداز جوشیده، به تفسیر کلام الهی سربار گردیده، اطلاق کرده‌ایم. بده بستان فرهنگی بین ملت‌ها هیچ‌گاه مذموم نیست اما، تلقی و أخذ دانسته‌هایی که با اصول اعتقادی، رابطه مستقیم دارد، بایستی با دقت صورت پذیرد. یعنی دیدگاه مسلمانان در مورد آفرینش، تاریخ انبیاء و نحوه برخورد با اصول دین، با جهان‌بینی و نگرش یهودیان در موارد شمرده شده، تفاوت چشمگیری دارد، یعنی آنان از انتساب رفتارهای پست و سخنان سخیف به پیامبران و حتی به خداوند متعال ابایی ندارند، اما این لغزش در فرهنگ و دین اسلام، گناهی نابخودنی است. سرمشق رفتار عاقلانه و مؤدبانه مسلمانان اصیل در قبال موضوعات مطرح شده، قرآن کریم است و این تورات تحریفی است که باعث انحراف در کلام و رفتار یهودیان در مورد مسایل مذکور، گشته است. به دلیل اینکه میبدی، صاحب کشف‌الاسرار در ذکر مصادر حدیث، اهمال کرده، یعنی اسامی راویان را، طبق کتب رایج حدیث نیاورده، از ضمائر نکره استفاده نموده است، یافتن نام راوی حدیث بسیار مشکل می‌نماید، بنابراین، ما نیز درصدد شناخت راوی نیستیم. بلکه هر سخنی که با نص صریح قرآن و احادیث موثق تأیید شده توسط ائمه اطهار، منافات داشته، عقل با پذیرفتن آن دچار مشکل می‌شود، مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد که گاه ریشه توراتی، انجیلی

^۱ دانش‌آموخته کارشناسی ارشد، زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد بناب، farhang128@yahoo.com

^۲ استادیار، زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد بناب.

و ... آن یافته می‌شود و گاه نه. در هر حالت، اسرائیلیات، از طریق محدثین و مفسرینی که اکثر آنان یا خود تورات و انجیل را می‌دانستند - بلکه دانشمندان این ادیان بودند - یا ارتباط مستقیم با احبار ادیان صاحب کتاب داشتند، وارد حدیث و تفسیر قرآن کریم شده است. از جمله ایشان می‌توان به چند نفر اشاره کرد «عبدالله بن سلام، کعب‌الأحبار، محمد بن کعب القرظی، وهب بن منبه، تمیم بن اوس الداری و عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریح، عبدالله بن عمرو بن العاص و أبوهریره» (همان، ۹۴) به قول آیت‌الله معرفت، دو نفر اولی از دانشمندان اهل کتاب بودند و سه نفر بعدی نیز از پدران اهل کتاب متولد شده، چند نفر اخیر نیز از شرک، به اسلام گرویده‌اند.

اما آنچه سبب شد که اسرائیلیات به افواه مسلمین راه یابد، یکی این است که مردم خواهان آن بودند که نکات تاریک و مسکوت سرگذشت اعلام قرآن را بدانند. به همین خاطر هنگام حیات پیامبر اکرم، از ایشان، سؤال می‌نمودند و پس از اتمام عمر کوتاه نبی اعظم، دست به دامان نزدیکان پیامبر گشته، در مورد مسایل حیرت‌زا کنکاش کرده، خواهان آن بودند که غلیان چون و چراهای متولد شده در ذهنشان را، آرام کنند. به همین خاطر، کسانی که همه چیز را به طور صحیح نمی‌دانستند در نتیجه یا ساکت ماندند و یا جواب‌های انحرافی دادند «در روزگار پیامبر(ص) کار آسان بود، زیرا یاران آن بزرگوار، آگاه‌ترین مردم به دین و امور دینی بودند، اما در روزگار تابعان کار از گونه دیگری بود. در این روزگار بود که نقل گزارش از یهودیان رو به گسترش نهاده و راه ورود مفاهیمی از تورات و انجیل به کتابهای تفسیر باز شد» (بیتومی، ۱۳۸۹، ۱، ۹۲) پس از صحابه راستکار پیامبر، افرادی آمدند که دیگر محذورات تأکید شده از جانب پیامبر را نداشتند و برای این که مقبولیت از دست رفته خویش را در بین مردم بازیابند، سرگرم قصه‌پردازی و قصه‌گویی شدند. گفتیم مقبولیت از دست رفته! درست است زیرا، کسانی بودند که در ملت و آیین خویش، صاحب منبر و مدرسه بودند، حال که رونق در دیگر سو است به خاطر خودنمایی، شروع به یاه‌سرای می‌نمودند «در همین روزگار تابعان بود که اسرائیلیات و نصرانیات در گزارشهای تفسیری، در سطحی گسترده راه یافت» (همان، ۸۷) مردمی هم که حسن رؤیاپردازی‌شان، اعتیادگونه با شنیدن داستان‌های خارج از درک و قدرت بشر، سیری نمی‌پذیرفت، باعث تولید قصه‌های جدید گشتند و این حجم شنونده باعث تحریک قصابان و رونق مجالس قصه‌گویی گردید «مجلس بعضی قصابان زنانه - مردانه است و زنان از روی به اصطلاح «وجد» صیحه‌های شوقمندانه برمی‌کشند و قصص‌گویی، محض آنکه دلها را از خود نرماند بلکه قلوب را به خود متمایل سازد نهی از منکر نمی‌نماید» (ابن جوزی، ۱۳۸۹، ۱۰۳) قصه‌گویی که به گفته ابن جوزی در زمان رسول خدا و همچنین در عهد ابوبکر اجازه تشکیل جلسه نداشتند - این امر مرسوم نبود - وارد میدان شده، قارچ‌گونه زیاد شدند «اولین کسی که قصه گفت «تمیم الداری» بود که از عمر بن خطاب اجازه خواست تا ایستاده برای مردم قصه بگوید» (ابن جوزی، ۱۳۸۶، ۸۱) ظاهراً در اوایل، قصه‌گویی، تعریف دینی داشت و به نوعی وعظ بشمار می‌آمد «قصه‌گویان کسانی هستند که بهشت و دوزخ و بیم از خدا را به یاد مردمان می‌آورند و نیت نیک و راست‌گویی در ذات‌شان هست» (همان، ۷۸)

مفسران متأخر نیز جا پای کسانی گذاشتند که نزدیک به صدر اسلام و تحت تأثیر دانشمندان یهودی و مسیحی بودند. ایشان علاوه بر تحمل بار اسرائیلیات، سنگینی تعصب مذهبی را بر کرده‌شان احساس می‌کردند. این تعصب از یک سو و از سوی دیگر ترس از نفی سخن رسول خدا - که بی‌دینی در پی دارد - ایشان را ناخواسته وادار به قبول کورکورانه موهومات، می‌کرد تا کار به جایی کشید که علاوه بر قبول چشم و گوش بسته، دست به توجیهاات ناموجه و دلیل‌تراشی زدند. یعنی از تفسیر واقعی کلام خدا، که هدایت آیندگان روشن‌بین را به دنبال خواهد داشت، اعراض و به نقل دروغ پرداختند و چون دروغ، دروغی دیگر دنبال دارد، برای راست نشان دادن دروغ اول مجبور به ساخت دروغ ثانی گشتند. «اینان آنچنان نسبت به حدیث رکون و خضوع دارند که حتی اگر برخلاف صریح عقل و صریح قرآن هم باشد قبولش نموده احترامش می‌گذارند و یهودیان هم وقتی اینها را دیدند مشتکی کفریات مخالف عقل و دین را به صورت روایات در دست و دهان آنان انداخته و به کلی حق و حقیقت را از یادشان بردند اذهانشان را از معارف حقیقی

منصرف نمودند» (طباطبایی، ۱۱، ۱۸۰) گذشت زمان و تلقین عقاید خرافی آبا و اجدادی به فرزندان، سدّ محکمی در اذهان پیروان ادیان ایجاد خواهد کرد. نفی اعمالی که به ظاهر قداست دارند، حذف سخنان نابجایی که به ظاهر دینی هستند و ترک اعمال ناروایی که صورت الهی دارند، رعب‌آور است. کوری پیروان ادیان - حاصل از عدم شناخت - ترسی در دلشان ایجاد کرده که از روشنایی، خفاش‌وار ترسان‌اند و حاضر به تغییر شرایط موجود و حرکت به سوی نور نیستند. یعنی ایشان در مواجهه با مترسک‌های پوشالی آبا و اجدادی، بجای اقدام به شناخت، سعی در تقلید از اعمال پدرانشان، یعنی فرار، دارند. امروزه نیز افسانه‌های دینی که از گذشتگان رسیده، تبدیل به همان ترساننده‌های مذهبی شده است. قرآن کتاب وحیی که آیاتش خالی از افسانه‌سرایبی است، همه انسان‌ها را دعوت به شکستن بت‌های اعتقادی جاهلی به ارث رسیده از اجداد می‌کند. قرآن در برابر سؤال کننده‌ها، عصبانی نمی‌شود، بحث کننده‌ها را تکفیر نمی‌کند و با صبری که ناشی از صفات پاک الهی است، به تک‌تک آنها جواب می‌دهد و در برابر هر نوع عقیده‌ای انعطاف عاقلانه و الهی دارد. مقابله ناعاقلانه بشر امروزی در قبال احادیث ساختگی و روایت‌های خارق‌العاده جعلی را به سخن و استدلال کسانی تشبیه می‌نماییم که در مقابل نزول وحی گفتند: چگونه ممکن است از دین آبا و اجدادی دست برداریم و از دین جدید تبعیت کنیم. ترس از مواجهه و مذاقه در احادیث واصله، ناخودآگاه حتی پژوهشگران را تسخیر کرده است که خلاصی از آن به گذر زمان و به همت عظیم فرهنگی، وابسته است.

کشف‌الاسرار «بدست ابوالفضل رشیدالدین المیبیدی که در نیمه اول قرن ششم هجری می‌زیسته است، تألیف شد و تاریخ تألیف آن سال ۵۲۰ هجریست ... وی در تألیف کتاب خود در حقیقت بشرح کتاب خواجه عبدالله انصاری در تفسیر قرآن نظر داشته یعنی همان کتاب که سیوطی بدان اشاره کرده» (صفا، ۱۳۷۱، ۲، ۹۳۰) با توجه به سال تحریر این تفسیر می‌توان نتیجه گرفت که میبیدی برای تدوین کتاب خویش آثار گرانمایه بسیاری را که قبل از وی تدوین و تحریر شده بود، در اختیار داشت. او خود اذعان دارد که پس از مطالعه تفسیر خواجه عبدالله، آن را تفسیری بر سبیل ایجاد دیده، خواسته است که تفسیری مبسوط ارائه دهد، علاوه بر آن، تفسیر اشخاصی چون محمد جریرالطبری (۳۱۰)، جارالله زمخشری (۵۳۸) حسین بن مسعود البغوی (۵۱۶)، علی بن ابراهیم بن هاشم القمی (۳۰۷)، شیخ طوسی (۴۶۰) و ابوالفتوح رازی (۵۳۵) و... قبل از وی بوده، احتمال دارد، نظری بر اینان داشته است.

یوسف یعقوب

«در قرآن هیچ قصه‌ای که در یک جا جمع و کامل آمده باشد، مانند قصه یوسف نیست. گویند در تورات نیز چنین است و چندان هست که قانع کننده باشد» (مقدسی، ۱۳۸۶، ۱، ۴۵۰) «خداوند راحیل را به یاد آورد و دعای وی را اجابت نموده، فرزندی به او بخشید. او حامله شده، پسری زایید و گفت: خدا این ننگ را از من برداشته است. سپس افزود: ای کاش خداوند پسر دیگری به من بدهد! پس او را یوسف (یعنی او اضافه کند) نامید» (پیدایش، ۲۲/۳۰) میبیدی، نامگذاری یوسف را طی داستانی - در ادامه بررسی نموده‌ایم - که کعب‌احبار راوی آن است چنین می‌گوید که روز ازل خداوند، هنگام خلقت، ذریه آدم را بدو نمود. آدم یوسف را دید و گفت «لا تأسف فانت یوسف فاؤل من سمّاه یوسف آدم» (میبیدی، ۵، ۱۳) هم (همان، ۵) تورات درباره یعقوب و برادرش، سخنان سخیفی دارد و زندگینامه ایشان را در هاله‌ای از گناه، حسادت و حيله‌گری نوشته است. اما به نسبت درباره یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل، آنچنان که مفسرین اسرائیلیات پرداز، تعبیرات زشتی دارند، میانه‌روی کرده است. به اعتقاد تورات، مادر یوسف (دختر دایی یعقوب) «زیبا و خوش‌اندام بود» (پیدایش، ۱۹/۲۹) میبیدی نیز او را زیباترین زن عهد خویش معرفی کرده است (میبیدی، ۵، ۵) یعقوب از راحیل فرزند دیگری به دنیا آورد به نام ابن‌یامین و بقیه ده فرزند از همسر دیگرش بنام لیه یا لیا -خواهر راحیل- و از دو کنیز، به دنیا آمدند.

دیدگاه میبیدی دربارهٔ سورهٔ مبارکهٔ یوسف

«مصطفی (ص): بندگان و برگان خود را سورهٔ یوسف درآموزید و هر مسلمانی که این سوره بخواند و کسان و زبردستان خود را درآموزد الله تعالی سكرات مرگ بر وی آسان کند و ویرا قوت دهد در دین تا بر هیچ مسلمان حسد نبرد» (همان، ۲) در مورد علت نزول این سوره چنین می‌گوید: «جهودان فخر می‌کردند که در کتاب ما قصهٔ یوسف است و شما را نیست تا ربّ العزه بجواب ایشان و تشریف و تکریم مؤمنان این سوره و این قصه علی احسن الترتیب و اعجب نظام فرو فرستاد» (همان، ۳) «آنها احسن القصص گفت از بهر آن که مشتمل است این قصه بر ذکر مالک و مملوک و عاشق و معشوق و حاسد و محسود و شاهد و مشهود و ذکر حبس و اطلاق و سجن و خلاص و خصب و جذب و نیز در آن ذکر انبیاء است و صالحان و ملائکه و شیاطین و سیر ملوک و ممالیک و تجار و علما و جهال و صفت مردان و زنان و مکر و حیل ایشان و نیز در آن ذکر توحید است و عفت و ستر و تعبیر خواب و سیاست و معاشرت و تدبیر معاش» (همان، ۴)

خواب یوسف، تنفر برادران

آیات آغازین سورهٔ مبارکهٔ یوسف، از خواب صدیق و رؤیای واحد وی سخن گفته، به واکنش یعقوب اشاره دارد «آنکه که یوسف گفت پدر خویش را، ای پدر، من دیدم در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه، ایشان خود را دیدم که سجده کردند گفت، ای پسر، بملکوی خواب خویش و پیدا مکن آنرا بر برادران خویش، که ترا ساز بد سازند، که دیو مردم را دشمنی است آشکارا» (همان، ۱) در مقابل، سفر پیدایش از دو رؤیا صحبت کرده است یعنی رؤیای نخست را فقط به برادرانش نقل می‌کند «در خواب دیدم که ما در مزرعه بافه‌ها را می‌بستیم، ناگاه بافهٔ من برپا شد و ایستاد و بافه‌های شما دور بافهٔ من جمع شدند و به آن تعظیم کردند» (پیدایش، ۷/۳۷) منابع اسلامی، جای خالی این رؤیا را در قرآن، به راه‌های گونه‌گون، در تفاسیر، پر نمودند و طنین پرمعنی و سیر هوشمندانهٔ داستان یوسف پیامبر را دستخوش بازی‌های سبک‌سرانه کردند. هرچند نور قرآن را به گل اندودن، در توان کس نیست، اما ذهن خواننده با توجه به وسع علمی و عقلی، اسیر فراز و نشیب و تاریکی و روشنایی رمان ایشان شده، خدای نکرده در پیچ و خم شهر آشوب اسطوره، گم می‌شود.

داستانی که نقل شد، باعث بارور شدن تخم حسادت در دل برادران یوسف گشته است اما مفسرین بسنده نکرده، دنبال عوامل انگیزانندهٔ دیگری برحسادت برادران گشتند. تورات ریشهٔ حسادت را در آن می‌داند که «یوسف کارهای ناپسندی را که از آنان سر می‌زد به پدرش خبر می‌داد. یعقوب، یوسف را بیش از سایر پسرانش دوست می‌داشت، زیرا یوسف در سالهای آخر عمرش به دنیا آمده بود، پس جامه‌های رنگارنگ به یوسف داد» (پیدایش، ۳/۳۷) در این راستا میبیدی ریشهٔ اختلاف و حسادت را در محبت بیش از اندازهٔ یعقوب به یوسف می‌شمرد و ادامهٔ تقویت آن را چنین توضیح می‌دهد: «یعقوب را خواهی بود که پیراهن ابراهیم داشت و کمر اسحق، چون یعقوب خواب یوسف با وی بگفت وی بیامد و چشم یوسف ببوسید و پیراهن و کمر به وی داد، پسران یعقوب چون این بشنیدند، دل تنگ شدند عمه از شرم گفت: من به یعقوب دادم و یعقوب او را داده. برادران از آنجا خشمگین و کینه‌ور برخاستند و کمر عداوت بر بستند» (میبیدی، ۵، ۱۵) البته این بخشش عمه بر یوسف را طبری گونه‌ای دیگر ذکر کرده است «ایلیا آن کمر را بیاورد و بر میان یوسف بر بست در زیر جامه و گفت: کس را مگوی که من بر میان تو بستم و ایلیا پیش یعقوب رفت گریان و گفت: آن کمر اسحق، یادگار پدر من بدزدیدند» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۰) سپس به جستجوی گمشده پرداخته، بر کمر یوسف می‌یابند و یوسف به مجازات دزدی، کمر به غلامی عمه، می‌بندد. یعنی پیامبران الهی اسیر ترفند دختر اسحق - ایلیا - گشتند! زیرا یوسف را دوست داشت و نمی‌خواست نگهداری‌اش را که یعقوب سالها پیش بدو سپرده بود، از دست دهد.

رؤیای مشترک در قرآن و تورات، به‌رغم توصیه پدر، منجر به طرح‌ریزی نقشه سربه‌نیست کردن رقیب - یوسف - توسط برادران، می‌شود. جهت بسط رؤیای اول، میبیدی، به آوردن داستانی متوسط می‌شود تا بتواند هم مفاد تورات را رعایت کند، هم عمق حسادت برادران را شرح دهد «در میان سرای یعقوب درختی برآمده بود که هرگز که وی را پسری زادی شاخی تازه از آن درخت برآمدی و چنان که کودک می‌بالیدی و بزرگ می‌شدی آن شاخ بزرگ می‌شدی، پس چون کودک به حد مردی رسیدی آن شاخ ببریدی و از وی عصای ساختی و آن فرزند دادی که رسم انبیا چنین بودی که هیچ پیغامبر و پیغامبرزاده بی‌عصا نبود» (میبیدی، ۵، ۶) یعقوب، ده پسرش را عصایی تدارک دید، ولی برای یوسف این فرآیند شکل نگرفت، یعنی درخت شاخی نداد و یعقوب عصایی نساخت. به همین خاطر «جبرئیل آمد و قضیبه آورد از بهشت از زبرجد سبز و به یوسف داد» (همان) لازم به ذکر است که این تعبیر از بسط معنای «سبط» منشأ گرفته است. زیرا به اذعان میبیدی، سبط در زبان عربی، درخت پوشیده پر شاخ و برگ است. (همان، ۵)

میبیدی با مقدمه‌چینی، سروق خواب و رؤیای یوسف می‌رود «از خواب درآمد، برادران گفتند ترا چه افتاد؟ گفت در خواب نمودند مرا که از آسمان شخصی فرو آمدی تازه‌روی خوش بوی با جمال و با بهاء و این عصا از من بستندی و هم‌چنین عصاهای شما که برادران اید و همه بزمین فرو زدی آن عصا من درختی گشتی سبز برگه‌ها برآورده و شکوفه در آن پدید آمده و ... آن عصاهای شما هم‌چنان بحال خود بجای خود خشک مانده تا بادی برآمد و آن عصاهای شما همه از زمین برکنند و بدریا افکنند» (همان، ۶) گفته‌های یوسف باعث سرکشی زبانه‌های حسد در دل برادران می‌شود «برادرانش به وی گفتند: آیا می‌خواهی پادشاه شوی و بر ما سلطنت کنی!» (پیدایش، ۳۷، ۸) شبیه آن آمده است «این پسر را حیل می‌خواهد که بر ما خداوند باشد و ما او را بندگان باشیم» (میبیدی، ۵، ۶) اغلب منبع و راوی این نوع داستان‌ها را به طور مستقیم ذکر نکرده، اما نشانه و ردّپایی گذاشته است. در پایان داستان عصا و حسادت برادران، از وهب‌منبه چراغ سبزی بر کل داستان گرفته که به نظر می‌آید راوی، خود وهب باشد. «وهب گفت: یوسف هفت ساله بود که این خواب دید و آنکه بعد از پنج سال دیگر چون دوازده ساله گشت آن خواب دید که رب‌العزّه از وی حکایت می‌کند» (همان، ۷) سخن وهب در مورد سنّ و سال یوسف، به رغم تسلط وی به تورات و تفاسیر مربوط، با تورات تناقض دارد. چنانچه در باب ۳۷ سفر پیدایش درج شده که یوسف آن هنگام هفده ساله بود.

منابع اسلامی و بخصوص کشف‌الاسرار در موردی که قرآن به صراحت سخن گفته باشد، اظهار نظر نمی‌کنند. به عنوان مثال، هنگامی که یوسف خوابش را به پدر بازگو می‌نماید، یعقوب با وقار خاصّ پیامبران توصیه بر مخفی نگه داشتن رؤیا می‌کند، در حالیکه تورات در مورد واکنش یعقوب نظری متضادّ دارد، تورات عقیده دارد که یعقوب در مقابله با یوسف و خوابش، با ناراحتی چنین می‌گوید «چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا واقعاً من و مادرت و برادرانت آمده، پیش تو تعظیم خواهیم کرد؟» (پیدایش، ۱۰/۳۷) «این بیان که حاکی از تغییر و آشفتگی حضرت یعقوب است با روح داستان مناسب نمی‌نماید» (خزائلی، ۱۳۸۹، ۶۷۱) میبیدی نیز نظر صریح قرآن را قبول کرده، نظر توراتی را نیاورده است. «سجده کردن ستارگان به یوسف در مدرّاش تنهوما و پرقی‌العازر مذکور است و ارباب قصص اسلامی می‌نویسند خورشید، کنایه از یعقوب و ماه، کنایه از خاله یوسف است» (همان) پیامبر اکرم نیز از جانب خداوند مأذون بود به طریق مجاز سخن گوید. (پاینده، ۱۳۸۵، حدیث ۲۲۳۸) برای درک کنایات قرآنی و هر کنایه‌ای دیگر بایستی نشانه‌ای، جهت حل معما، از طرف متن ارائه شود تا بتوان کنایه را در معنای اصلی آن فهمید. این امر توسط خود قرآن کریم صورت گرفته است، یکی ذکر عدد یازده که شمار برادران است و دیگر ذکر شمس و قمر که همان پدر و مادر یوسف‌اند. در نهایت، آن زمان که یعقوب و برادران به یوسف وارد شدند، او را سجده کرده، احترام و تعظیم نمودند و یوسف به پدر گفت، این سرانجام خواب من است که دیده بودم.

با این مقدمه، پس از کشف لایه‌های زیرین کلام، دیگر نیازی به تأکید روی ظاهر نیست، بدین معنی که هیچ عاقل ادیبی، روی خواب و اجزای تشکیل دهنده آن تأکید نمی‌کند، بلکه رؤیا را تأویل می‌کند و معنای کنایه را در نظر

می‌گیرد نه ظاهر کنایه را. چنانچه برادران یوسف نیز، تأویل خواب وی را دانستند. ولی ظاهرگرایان اسرائیلیات پرداز خواهان نقاشی رؤیاهای گذشتگان اساطیری هستند، به همین خاطر از ترسیم جزئیات غافل نبوده، نام ستارگانی را که به یوسف سجده کرده‌اند، برمی‌شمرند. «جریان و الطارق و الذیاک و ذوالکتاف و قابس و وثاب و عمودان و المصحح و الفلیق و الضروح و الفرغ و الضیاء و النور» (میبدی، ۵، ۷) این حدیث نبوی که رد پای یهودی دیده می‌شود مشکوک است و انتساب آن به حضرت جای اشکال دارد. زیرا یوسف، صورتهای ستارگان را دید که به او سجده می‌کنند نه نام‌های ایشان را (معرفت، ۱۳۷۷، ۲، ۲۱۴)

فروختن یوسف

جایی که قرآن تشخیص دهد جزئیات قصه مورد نیاز شنونده است، ظرایف را رسم می‌کند و هنگامی که سیاهی‌لشگرهای داستان گرهی از کار نگشاید، از ذکر آن امتناع می‌ورزد. برعکس، تورات، این‌گونه نیست. آنچه آنچنان به جزئی‌گویی روی آورده است که گاه با کتاب نسب‌شناسی، تاریخ و... اشتباه گرفته می‌شود. بعنوان مثال «وقتی تاجران رسیدند، برادران یوسف او را از چاه بیرون آورده، به بیست سکه نقره به آنها فروختند» (پیدایش، ۲۸/۳۷) اما در قرآن آمده است «و شروه بثمان بختس دراهم معدوده» (۲۰ یوسف) ذکر تعداد سکه، از نظر قرآن، بیفایده است اما تورات آوردن آن را از مهمات می‌داند. از طریق دانشمندان اهل کتاب تازه مسلمان شده، نظر تورات به تفاسیر قرآن راه یافت و ثمن بختس و دراهم معدود، شروع به شمارش شد! «گفتند بیست درم بود هر یکی را دو درم، و یهودا نصیب خود نگرفت» (میبدی، ۵، ۳۲) کتب تفسیر نیز، به روایان حدیث اسرائیلیات پرداز، استناد کرده، از جزئی‌گویی و صحنه‌سازی ابا نکرده است. چنانچه از توصیف چاه یوسف، نام کاروانسالار - خریدار یوسف - آب و دلو و ... امتناع نکرده‌اند «کعب گفت: میان مدین و مصر است به اردن ... بر سه فرسنگی منزل یعقوب چاهی تاریک وحش، قعر آن دور، زیر آن فراخ، بلاء آن تنگ، آب آن شور و می‌گویند سام‌بن نوح آنرا کنده» (همان، ۱۶) «به چاه آب بود بسیار و سنگی بلندتر از آب در چاه بود» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۳) «آب آن چاه تلخ بود، چون یوسف در چاه آرام گرفت آب آن خوش گشت و چاه تاریک روشن شد و یوسف برهنه بود، اما بر بازوی وی تعویذی بسته در آن پیراهن ابراهیم خلیل بود از حریر بهشت، آن روز که ابراهیم را برهنه در آتش نمرود می‌افکندند، آن ساعت که یوسف برهنه در چاه آمد، جبرئیل آن تعویذ بگشاد و در یوسف پوشانید... بهی از بهشت آورد و بوی داد تا بخورد» (میبدی، ۵، ۲۱) «جبرئیل آمد و یوسف را در دلو نشانند او را بر می‌کشید، عظیم گران بود، طاقت برکشیدن می‌نداشت تا دیگری را به یاری خواند» (همان، ۳۰) در منابع فراوانی بر قدرت جبرئیل تأکید شده است نه بر عاجزی وی. هنگام افتادن یوسف در چاه، خداوند به جبرئیل دستور می‌دهد که یوسف را بگیرد و «هنوز یوسف به میان چاه نرسیده بود کی جبرئیل از سدره مسافت تیرست هزارساله راه بیامده بود و ویرا بگرفته. آفریدگار وی را این قوت داده است و در حق او گفته: ذوالقوة المتین عند ذی العرش مکین. جناحی به مشرق دارد و جناحی به مغرب» (طوسی، ۱۳۸۷، ۲۵) ملاحظه می‌شود اسرائیلیات پردازان، خواهان تخیلی کردن رویداد و عظیم نشان دادن واقعه هستند. تورات با مقام پیامبران برخوردی سخیف دارد و مقام علوی‌شان را به سفلی تنزل می‌دهند و گاه چنان می‌شود که با مردم کوچه‌بازار - از دیدگاه پرهیز از کارهای گناه‌آلود - تفاوت چندانی قائل نمی‌شود. در مقابل تفاسیر و تواریخ، با ماورائی نشان دادن سیمای پیامبران، آنان را آنچنان آسمانی می‌کنند که دستیابی بدیشان غیر ممکن می‌شود. برای نمونه، شرایط آزمایش پیامبران را آنچنان سخت جلوه می‌دهند که مردم عادی از وصول به حق - که لازمه آن گذر از پل آزمایش است - ناامید و دلسرد می‌شوند. این‌نوع دروغ بافی‌ها و بزرگ‌نمایی‌ها اگر بدرد می‌خورد، قرآن بهترین مکان برای آن بود! پس با دخالت در روند طبیعی قرآن، مردم را از مسیر تربیتی و واقع‌نگری قرآن دور می‌کنند.

قرآن، از فروشندهٔ یوسف، نام نبرده است، پس مفسرینی پیدا شدند و نظر تورات را درج کردند که برادران، یوسف را به کاروان اسماعیلیان فروختند (پیدایش، ۳۷) از همین جا شبهه‌ای پیش می‌آید و برای حل آن دچار افسانهٔ دیگری می‌شوند. مشکل پیش آمده، سخن نگفتن یوسف، در پیش کاروانیان بود. سؤال این است که یوسف چرا به کاروانیان، تظلم نکرد و برادران را رسوا نساخت برای حل موضوع، انحنایی به داستان می‌دهند «برادران حریت وی پنهان کردند و به عبرانی با یوسف گفتند که اگر تو به عبودیت خویش اقرار ندهی ما ترا هلاک کنیم» (میبدی، ۵، ۳۱) (دقت شود: به نظر تورات کاروانیان اسماعیلی و اعرابند و اسماعیلیان عبرانی نمی‌دانند) حال سؤال دیگری پیش می‌آید که یوسف، دچار شرک شد، دروغ گفت و هزار مشکل دیگر. میبدی به خاطر گریز از این اشکالات، چنین می‌گوید که یوسف گفت «انا عبد و اراد انه عبدالله» (همان)

لحن طنز و تمسخر برادران از تورات «با یکدیگر گفتند: خواب بینندهٔ بزرگ می‌آید!» (پیدایش، ۱۹/۳۷ و ۲۰) به تفسیر میبدی سرایت کرده است مانند جایی که برادران پیراهن یوسف از تنش بیرون آورده، در مقابل خواهش وی که پیراهن بازمی‌خواست، گفتند: از یازده ستاره، از شمس و قمر بخواه که تو را بپوشانند (میبدی، ۵، ۲۰) (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۳) «در کتاب سوferim باب ۲۱ آمده است که چون برادران یوسف پیراهن به خون آلوده را که شکافتگی نداشت به پدر نشان دادند پدر سخن آنان را نپذیرفت» (جزائلی، ۱۳۸۹، ۶۷۳) مطابق آن طبری می‌گوید «پیراهن یوسف به پدر نمودند. پیراهن بود پر خون و هیچ جایی دریده نبود، یعقوب را تهمت آمد برایشان که همی دروغ گویند» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۳) طبری تحت تأثیر منابع یهودی قرار گرفته است منابعی که مستند بر وحی و واقعیت نیست، یعنی این موضوع نه در قرآن و نه در تورات صراحت ندارد «پس برادرانش بزی را سر بریده جامهٔ زیبای یوسف را به خون بز آغشته نمودند. سپس جامهٔ آغشته به خون را نزد یعقوب برده، گفتند: آیا این همان جامهٔ یوسف نیست؟ آن را در صحرا یافته‌ایم. یعقوب آن را شناخت و فریاد زد: آری، این جامهٔ پسر من است. حتماً جانور درنده‌ای او را دریده و خورده است» (پیدایش، ۳۳/۳۷-۳۱) اتفاقی که کتاب آسمانی بدان اشاره نکرده است در ذهن تخیلی مفسرین هردو گروه، بال و پر گرفته، بسط داده می‌شود. یعنی یهودیان نیز، گرفتار اسرائیلیات هستند.

کاروان، یوسف را با خود می‌برد، طی مسیر با گور مادر یوسف مواجه می‌شوند، یوسف می‌نالد. به گفتهٔ کعب، «آن ساعت ندایی شنید: اصبر و ماصبرک الا بالله» (میبدی، ۵، ۳۲) غلام مالک دعر (خریدار یوسف) یوسف را در آن حال می‌زند و دستش خشک می‌شود. سپس «جبرئیل در پیش قافله پری بر زمین زد، بادی عظیم سرخ برخاست و غبار برانگیخت، خروشی و زلزله‌ای در قافله افتاد» (همان) سپس به گناه غلام پی می‌برند و پس از توبه، دست غلام بهبود می‌یابد و صاعقه از ایشان برمی‌گردد. به این نکته توجه داشته باشید که جبرئیل همان ملکی است که هنگام بالا کشیدن یوسف از چاه، به خاطر ناتوانی، از دیگری، مدد گرفته بود! این نوع داستان‌ها به خاطر تخیلی بودن و بدلیل زیبایی و جذابیت خاصی که دارند، در ذهن انسانی که بالفطره قصه و افسانه را دوست دارد، جای معانی عمیق روحانی و عرفانی را اشغال می‌کند. یعنی خواننده را به مسیری انحرافی، سوق می‌دهد. چه ایرادی داشت که داستان پردازان، تخیلات خویش را در قالب اسامی نکره می‌ریختند و مضامین بکر را با نام دیگران، خلق می‌کردند «خوشر آن باشد که سر دلبران/ گفته آید در حدیث دیگران» در این صورت جمال زیبای یوسف و دیگر پیامبران از پس ابرهای تخیل و وهم، با شکوه طلوع می‌کرد، و اهداف الهی قرآن، در قالب الفاظ قدسی وحی، به سرمنزل مقصود می‌رسید. خود قضاوت می‌کنید که داستان‌گویی، مضمون‌آفرینی عرفانی و الهی قرآن، هیچ‌گاه با هم تناقض نداشته‌اند و در صدد تخریب هم برنمی‌آمده‌اند. آیا ترک ذکر جزئیات و اصرار بر تحدید فضای قصه، از طرف قرآن لطمه‌ای به زیبایی قرآن زده است؟ که افرادی خواسته‌اند قرآن را با قصه‌گویی زیباتر کنند؟! «به زیورها بیاریند وقتی خوب رویان را/ توسمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی» (سعدی، ۱۳۷۹، ۵۹۷) آیا آنانی که معانی چند لایهٔ قرآن را نمی‌دانند و بالطبع از شخصیت‌های داستانی مورد صحبت، اطلاعی ندارند، از فیوضات الهی و لذات معنوی قرآن بی‌بهره‌اند؟ آیا عالمان دین و عرفای الهی،

انقلاب درونی‌شان، محدود به قسمت‌هایی است که داستان دارد و قسمت‌های حکمی خالی از رؤیا و تخیل، هیچ اثری ندارد؟! خلاصه می‌توان تفاسیر قرآن را از آرایش‌های تخیلی - اسرائیلی پاک کرده، اگر هم اصرار به رمان‌نویسی داریم، اسامی فراوانی است که می‌توان در طی نام ایشان، پندهای اخلاقی خود را در ادبیات غنی فارسی، ارائه دهیم. جالب این جاست که عده‌ای درصد هستند، داستان‌های باستان ایران را که در ذیل نام اساطیر ایران، بسیار جذاب و پندآموزند، با پیامبران تطابق داده، آنها را یکی دانند که به نظر ضروری نیست و باعث ترویج اسرائیلیات خواهد بود.

ورود یوسف به مصر

با توجه به زیبایی یوسف(ع)، ورود ایشان را به مصر باشکوه جلوه داده‌اند زیرا جهت تنظیم سیر داستان، بایستی در نظر مردم بسیار زیبا نمایان شود، تا در آینده میهمانان زلیخا، دستشان را از ترنج باز نزناسند. ابتدا به اسرائیلیات زیبایی یوسف می‌پردازیم و سپس به نحوه ورودشان به مصر و به تأثیراتی که جمال و هیبتش در دل مردم گذاشت، اشاره خواهد شد. طبق سخن تورات و قرآن جمال یوسف زیباست و زیبایی باعث دلدادگی زلیخا می‌شود «یوسف جوانی خوش اندام و خوش قیافه بود» (پیدایش، ۶/۳۹) تورات در توصیف جمال یوسف به همین میزان بسنده کرده است. آیه ۳۱ سوره مبارکه یوسف، مؤید زیبایی یوسف صَدِّیق می‌باشد. زیبایی یوسف در قرآن و عهدین، تا این حد توصیف شده است و آنچنان نگفته که جملات سخیقی به کار رود. به قول علامه طباطبایی «به جای توصیف حسن و جمالش و چشم و ابرویش، او را به فرشته‌ای بزرگوار تشبیه کرده‌اند، و او را فرشته‌ای کریم نامیدند تا هم به حسن صورت او اشاره کرده باشند و هم به حسن سیرتش؛ هم به جمال ظاهر و خلقتش و هم به جمال باطن و خلقتش» (طباطبایی، ۱۱، ۲۰۴) اما میبیدی از نقالان حدیث و روایت، سخنانی آورده که با مقام پیامبران الهی سازگار نیست. میبیدی به خاطر اثبات زیبایی یوسف، از کعب‌احبار چنین روایت می‌کند که پس از خلقت آدم، حق تعالی بنی بشر را به او عرضه کرد، آدم نگریست و یوسف را دید و چون از وی خوشش آمد از خداوند، درباره وی پرسید. آدم به وی زیبایی دوسوم اهل عالم را عطا نمود (میبیدی، ۵، ۱۲) جهت یادآوری، کعب آن روزی را می‌گوید که آدم چند سال از عمر خود را به داود (ع) بخشید، سپس بخشش یادش رفت. (میبیدی، ۷، ۵۲۸)

کعب‌احبار جمال یوسف را چنین توصیف می‌کند «کان یوسف حسن الوجه، جعد الشعر، ضخیم العین، مستوی الخلق، ابيض اللون، غليظ الساقين و الساعدين و العضدين خميص البطن، صغير السرة و كان اذا تبسم رأيت النور في ضواحه، فاذا تكلم رأيت في كلامه شعاع النور يبتهر عن ثنياه و لا يستطيع احد وصفه و كان حسنه كضوء النار عند الليل» (میبیدی، ۵، ۳۰) پس از شمردن زیبایی یوسف، ایشان را به آدم تشبیه کرده است، آدمی که اول خلقتش هنوز مرتکب گناه نشده، بسیار زیبا بود. (میبیدی، ۱، ۱۵۹) «یوسف در کویهای مصر برگزشتی، تلالو نور روی او بر دیوارها چنان تافتی که شعاع خورشید از آسمان بر زمین تابد» (میبیدی، ۵، ۱۲) «اهل مصر را چهار ماه غذایی نبود مگر دیدن جمال یوسف» (غزالی، ۴، ۱۳۶۶، ۴، ۶۰۴) حال این زیبایی را که آدم به وی بخشیده است، بایستی توجیه وراثتی داشته باشد! پس زیبایی‌اش را از جدّه خویش یعنی ساره به ارث برده است ولی به اندازه یک ششم وی (میبیدی، ۵، ۳۱) دلیل یک ششم شدن زیبایی یوسف واضح است چون او مرد است و با زنان تفاوت دارد!

یوسف سیزده ساله وارد شهر می‌شود، مردم به استقبال کاروانیان آمده، جمال زیبای او را می‌بینند. قریب به قطع یوسف را در کسوت غلامی جهت فروش آورده‌اند و به قول میبیدی، خلق (مرد و زن) بر وی فتنه می‌شوند و بخاطر هیبتش دیده از وی می‌دزدند مالک ذعر (صاحب یوسف) کنیزکی جهت خدمت، می‌گمارد که این امر اهل خانه را خوش نمی‌آید. اما مالک اندیشه بد را از ایشان دور می‌دارد (همان، ۳۳) نیاز به توضیح و بسط موضوع نمی‌باشد، خواننده قضاوت کند که در این جملات چند زشتی دیده می‌شود. در حالیکه در عهدین هیچیک از این لاطائلات نیست، که پیامبر خدا را مانند شاهی برای مردان، یا مانند مصاحبی برای زنان، معرفی کند! و کودک سیزده ساله را از کنیزان

دور دارند. «یوسف را بیاراست، پیراهنی سبز در وی پوشید و قبائی سرخ دریست و عمامه سیاه بر سر نهاد... جمال یوسف به ایشان نمود، چندین دختر ناهده حائض گشتند و خلقی بی‌عدد در فتنه افتادند» (همان، ۳۴) از این نوع مطالب سخیف فراوان است، چنانچه اگر برای یک فرد خالی‌الذهن، مطالب مربوطه به یوسف را بدون ذکر نام و لقب وی و بدون یادآوری پیامبری‌اش، عرضه کنیم، هزار فکر بد می‌کند. صحف‌خوانی یوسف نیز باعث فتنه جماعت گشته است «یوسف در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تنسک مشغول بودی و صحف ابراهیم خواندی به آوازی خوش و هیچ کس نشنیدی که نه در فتنه افتادی!» (همان، ۳۷)

یوسف زلیخا

زلیخا پس از شکست رقیبان‌ش در خرید یوسف - طی مزایده برده‌فروشی - او را به سرای خود می‌برد. به جزئیات مزایده و فروش حضرت یوسف، نه در قرآن و نه در تورات، اشاره نشده است. همانگونه که گفتیم قرآن به فروش یوسف به مبلغی ناچیز اشاره کرده، تورات هم معامله را دوبار گفته است که مشتری اول کاروان اسماعیلیان بود که آنها یوسف را به مصر بردند و مشتری دوم «فوطیفار که یکی از افسران فرعون و رئیس محافظان دربار بود، او را از ایشان خرید» (پیدایش، ۱/۳۹) «داستان یوسف و زلیخا از داستان لائیتی و یونانی یوسف و اسنات متأثر است، اسنات، برحسب تورات نام دختر فوطیفار کاهن مصر است، که با یوسف تزویج کرده است، بنابر داستان‌های رومی و یونانی که اصل آنها افسانه یهودیست اسنات نامزد نخست‌زاده فرعون بود. وی با دیدن جمال یوسف از تزویج با فرزند ارشد فرعون خودداری کرد و به یوسف اظهار عشق کرد و پس از آنکه اسنات، مذهب توحید را قبول کرد، یوسف او را به همسری خویش برگزید» (خزائی، ۱۳۸۹، ۶۷۴) ریشه داستان هرچه هست، چه توراتی، چه یونانی، چه قرآنی، مشکلی برای شأن یوسف پیامبر، بوجود نمی‌آورد اما اسرائیلیات وارده مفسرین قرآن، تحت تأثیر جاعلان حدیث و راویان افسانه‌ها، تیشه به ریشه نبوت و حتی انسانیت می‌زند.

در مزایده چه گذشت؟ «اول بازرگانی گفت: من ده هزار دینار بدهم، دیگری گفت: بیست هزار، فارعه دختر طالون آن مال آورد و زلیخا دلال را بخواند و گفت: جوهر که وی می‌دهد من بدهم و عقدی زیادتی عدد آن سی دانه هر دانه‌ای شش مثقال و هم‌سنگ یوسف مشک و هم‌سنگ وی عنبر و کافور و صدتا جامه ملکی و دوپست تا قصب و هزار دبیقی» (میبدی، ۵، ۳۵) زلیخا باز می‌افزاید و فارعه شکست می‌خورد. زلیخا برای وصول به نیت خویش، قصد بنای قصری می‌نماید. هرچند در ظاهر، قصر را برای بت بنا می‌کند «زلیخا را مادری بود نام وی غطریفه و در زمین یمن ملکه بود و پدر زلیخا ملک ثمود بود: جندع بن عمرو و پسران داشت در یمن همه شاهان و شاهزادگان. زلیخا کس فرستاد که بت‌خانه‌ای خواهم کرد مرا به مال مدد دهید» (همان، ۳۸) دلیل اینکه از شوهر پول نگرفت، این است که از هدفش آگاه نشود! «زلیخا سه قبه بفرمود به دوازده رکن درهم پیوسته و درهاشان در یکدیگر گشاده، هر یکی بیست گز در بیست گز و چهل گز بالای آن، از رخام بنا نهاده و روی آن بجواهر مرصع کرده و بر سر هر قبه‌ای گاو زرین نهاده، سروهاش از بیجاده، چشمها از یاقوت سرخ، و زیر قبه‌ها اندر آب روان و در هر قبه‌ای تختی نهاده مکمل به مروارید و یاقوت و پیروزه و مجمرهای زرین نهاده و مشک سوختن را در هر قبه‌ای دری آویخته لایق آن قبه» (همان) ذکر این‌گونه مطالب در تفاسیر چه جایگاهی دارد؟ و چه هدف تربیتی از طول و عرض این‌نوع تفسیر کتاب وحی، یعنی قرآن، بزرگترین کتاب الهی عالم خلقت، عاید ملت، می‌شود؟ اینها سئوالاتی است که رفته‌رفته از عالمان دین، خواهد شد و اگر اضافات مربوط به اسرائیلیات و خرافات، زدوده شود، جمال بی‌آلایش قرآن - آنچه هست - طلوع می‌نماید و آنگاه یوسف نورانی بی‌فروغ شده، همگان مدهوش جمال وحی الهی، سر و جان می‌بازند و اگر دیده درک مردم به حدی روشن می‌شد که نیازی به شمع سخن‌گوی پس پرده، نمی‌بود، اندازه تفاسیر به اندازه خود قرآن کوتاه می‌شد و آنگاه می‌گفتیم «العلم نقطه کثرها الجاهلون»

پس از ذکر اسرائیلیات معامله، که زمینه‌ساز فوران عشق زلیخاست، به اصل مطلب، که فضایی دامنگیر کاتبان آن می‌کند، می‌پردازیم. طبق سفر پیدایش، زلیخا «به یوسف پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود اما یوسف نپذیرفت و گفت: اربابم آنقدر به من اعتماد دارد که هر آنچه در این خانه است به من سپرده و تمام اختیار این خانه را به من داده است. او چیزی از من مضایقه نکرده جز تو را که همسر او هستی. پس چگونه مرتکب چنین عمل زشتی بشوم؟» (پیدایش، ۸/۳۹-۷). طبق مندرجات تورات، متوجه می‌شویم که یوسف به عنوان غلام به خانه فوطیفار آمده، خرید توسط خود فوطیفار انجام گرفته، نمایش مضحک مزایده در کار نبوده است.

آنچه قرآن می‌فرماید بی‌آلایش و توصیف‌کننده مقام پیامبران است. قرآن، علاوه بر رعایت ادب در مورد شخصیت‌های تاریخی، به ذکر ارزش‌های فردی ایشان می‌پردازد و دلیل قربشان را نزد خداوند، تبیین می‌نماید. افزون بر این، جایگاه مخاطب را حفظ، و آنان را - چه مؤمن چه کافر - به‌عنوان یک انسان عاقل و فهیم در نظر می‌گیرد و پا را از محدوده مکالمه مؤدب و معاشرت سازنده، فراتر نمی‌نهد. به ترجمه آیات ۲۳ و ۲۴ سوره مبارکه یوسف توجه فرمایید «و آن زنی که یوسف در خانه وی بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را محکم بست و گفت: بیا. گفت: پناه به خدا که او مربی من است و منزلت مرا نیکو داشته است که ستمگران رستگار نمی‌شوند وی یوسف را قصد کرد و یوسف هم اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود قصد او کرده بود، چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم که وی از بندگان خالص شده ما بود» (طباطبایی، ۱۱، ۱۵۷-۱۳۳) - ۹۲ شهر یور

نص صریح قرآن می‌رساند که زلیخا به‌نزدیکی تصمیم گرفته، اقدام می‌کند. یوسف با پناه بردن به خدا، از این امر سرباز می‌زند. تا این‌جا، شباهت قرآن و تورات زیاد است، در قرآن، همسر فوطیفار به یوسف پیشنهاد همخوابی می‌نماید و یوسف که در خانه عزیز مصر بعنوان فرزندخوانده یا غلام بود، از خیانت به رب خویش امتناع می‌نماید و زنا را گناهی نسبت به خدا می‌داند. دقت شود که تورات خیانت به ارباب را گناه نامیده است در حالیکه قرآن گناه را چند پله بالاتر آورده، وقوع امری زشت را مستقماً نزد خدا گناه می‌داند «اما او دست بردار نبود و هر روز از یوسف می‌خواست که با وی همبستر شود ولی یوسف به سخنان فریبنده او گوش نمی‌داد و تا آنجا که امکان داشت از وی دوری می‌کرد» (پیدایش، ۱۰/۳۹) اصرار زلیخا بر یوسف، علی‌رغم قرآن، از طریق تورات، به تفاسیر راه یافته است «زلیخا می‌گفت: ای یوسف تو از خدای مترس که من ده هزار گوسفند بدهم تا تو از بهر وی قربان کنی و ده هزار دینار و صدهزار درهم بدهم تا به یتیمان و بیوه‌زنان دهی ... یک بار با وی بزاری و خواهش سخن گفت تا مگر بر وی ببخشد، یک بار سطوت و صولت نمود تا مگر منقاد شود، یکبار جمال بر وی عرضه کرد تا مگر فریفته شود» (میبدی، ۵، ۴۰) همچنین تلمود نیز به تداوم اصرار زلیخا تصریح کرده است «زلیخا همسر فوطیفار هر روز اغواش می‌کرد تا به گناه کردن با وی تن در دهد. جامه‌ای را که صبح دربر می‌کرد تا بدان وسیله یوسف را بفریبد، به هنگام عصر نمی‌پوشید. با وجود آنکه تهدید می‌کرد که به زندانش خواهد افکند، شکنجه‌اش خواهد داد و نابینایش خواهد کرد و هرچند که به او قول می‌داد که ثروت عظیمی در اختیارش خواهد گذاشت، یوسف هرگز تسلیم او نشد و خود را به گناه آلوده نساخت» (کهن، ۱۳۸۳، ۱۵۵)

در تفسیر این آیات، بخصوص پیرامون «و لقد هممت به و هم بها» سخنان بسیاری گفته شده است که اگر شبیه آن در تورات بود، نام آن را اسرائیلیات می‌گذاشتیم و صد افسوس که مفسرین در این موضوع، فراتر از تورات، چنان به قصه‌پردازی روی آورده‌اند که خود اسرائیلیات پردازان، دست تحیر گریده‌اند! و در واقع «کاتولیک‌تر از پاپ» گشته‌اند. از آیات قرآن جایی که یوسف می‌گوید: همانا ظالمان رستگار نخواهند شد، توحید خالص وی به خداوند، استنباط می‌شود. در نتیجه توحید یوسف است که خداوند می‌فرماید که یوسف نیز انسانی بود که توانایی انجام گناه را داشت، اما برهان الهی مانع انجام دادن هر گناهی می‌شود «یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می‌ترسم و یا به عزیز خیانت روا نمی‌دارم و یا من از خاندان نبوت و طهارتم و نگفت من از عذاب خدا می‌ترسم و یا به ثواب خدا امید

دارم . به غیر از عروه‌الوثقای توحید به چیز دیگری تمسک نجست» (طباطبایی ، ۱۱ ، ۱۶۵) یوسف با آن عظمت که قرآن، به آن تأکید دارد، تا از آن گناه و وسوسه هولناک ابلیسی - زلیخایی، جان سالم بدر برد، مغرور نشد و گفت: اگر لطف الهی بر ترک معصیت نبود، من و هیچ پیامبر دیگری توان گریز از گناه را نداریم. همت یوسف بر لمس زلیخا، اباطیلی است که با دقت به ظاهر و معنای قرآن و ارائه چند دلیل ساده، باطل شدنی است «قومی گفتند یوسف (ع) بآن زن همت کرد چنان که زن بوی همت کرد حتی حلّ الهمیان و جلس منها مجلس الرجل من المرأة» (میبدی، ۵، ۴۹) یعنی یوسف بند زیرجامه باز کرد و آماده بر نزدیکی شد که پس از مشاهده برهانی از جانب خدا، از گناه امتناع کرد « زلیخا آهنگ او کرد و یوسف نیز آهنگ او کرد » (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۶)

مفسران به خاطر اثبات همت یوسف به گناه، ذیل آیه ۵۳ سوره مبارکه یوسف «و ما أبرئ نفسي إن النفس لأمارة بالسوء إلا ما رحم ربی إن ربی غفور رحیم» ادعا دارند که یوسف گفت: عزیز بدانند که من در غیابش به او خیانت نکردم، جبرئیل به طعنه می‌گوید: مگر به همسر عزیز مصر قصد نکردی! (محمدقاسمی ، ۱۳۸۹، ۱، ۳۲۹) یوسف متنبه شده، می‌گوید: من نفس خویش را مبرا نمی‌کنم چون که نفس انسانی پیوسته به گناه فرمان می‌دهد، مگر آن را که پروردگار رحم کند که پروردگار من آمرزگار رحیم است. میبدی نیز چنین تفسیر می‌نماید «معنی این کلمات آن است که نفس آدمی ببدی فرماید و آنچه در آن رضاء الله نبود خواهد و من نفس خود را از آن منزّه نمی‌دارم که آن در طبع بشری سرشته اگرچه من آن را مطاوع نبودم و بر تحقیق آن همت و حرکت طبعی عزم نکردم. آنکه گفت: إلا ما رحم ربی، اشارتست که این به رحمت خداوند منست که هرکه الله تعالی بر وی رحمت کند او را از آن معصوم دارد» (میبدی، ۵، ۸۴) از ظاهر نوشته‌های میبدی، چنین بر می‌آید که وی به همت یوسف بر گناه، شک دارد و در چند جا با آوردن نقل قول‌هایی سعی بر ردّ این نظر کرده، فقط به ذکر برداشت مفسرین از برهان الهی پرداخته است «همت آن زن دیگر بود و همت یوسف دگر، یوسف همت فرار داشت با مخاصمه. یعنی از وی بگریزد و یا با وی برآویزد» (همان، ۴۹) «آهنگ زنا، زن کرد نه یوسف» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۶) «این از آن خطرات‌هاست که بی‌کسب و بی‌اختیار در دل آدمی آید و ویرا در آن ملامت نیاید، همچون گرسنه‌ای که طعام بیند در طبع وی تحرکی و آرزویی پدید آید» (میبدی، ۵، ۴۹) سپس از حسن بصری در تأیید مثال قبلی، سخنی آورده، و از جنید بغدادی توجیهی نقل کرده که به مذاق صوفیان خوشایند است «ذکر همت یوسف در این آیت بر طریق محمدت است نه بر طریق مذمت، یعنی که پسندیده و نیکو بنده‌ای باشد که طبع بشری بی‌کسب وی فرا حرکت و خطرت آرند وانگه قصد و عزم که کسب و اختیار وی است فرا آن نپیوندد و آنرا را مدد ندهد» (همان، ۵۰) میبدی اعتقاد دارد که گناهان صغیره بر پیامبران به حکم بشریت رواست ولی تأویل آیات بر وجه نیکو بهتر است بخاطر اینکه حرمت پیامبران حفظ شده، ایشان را به عصمت نزدیک می‌نماید (همان) به همین جهت توجیهات ناموجه و ضعیفی آورده که اگر به معنای ظاهری و باطنی آیه دقت می‌نمود، به چنین سهو بزرگی دچار نمی‌شد که تلاش نماید سهو خویش را با عنوان زلت صغیره پیامبران، توجیه نماید .

میبدی و مفسرین متأخر به خاطر رعایت قول محدثین، به حرمت انبیا و اوصیا، لطمه می‌زنند. غزالی ندانسته دو نکته متعارض را در یک مکان آورده که اولی بر عصمت یوسف و دومی بر همت وی بر گناه اذعان دارد «فتنه یوسف و امتناع او از زلیخا، با قدرت یوسف و با رغبت زلیخا، معروف است» (غزالی ، ۱۳۶۶، ۳، ۲۱۹) غزالی تأکید دارد که یوسف در کمال مردانگی و صحت بدن از نزدیکی امتناع کرد - خواهان آن بودیم که مطلب مزبور را جایی دیگر بررسی نماییم اما به خاطر تقارن با برداشت غزالی، بهتر است قبل از ذکر تعارض و تناقضی که بلافاصله خود بدان دچار شده، گفته شود. ذکر همت یوسف در آیه مزبور، به خاطر آن است که گوید، یوسف توان انجام خواسته زلیخا را داشت ولی هدایت الهی که نصیب وی گشته بود، او را از این امر بازداشت. یعنی یوسف ملک‌صفت نبود و عاجز، بلکه جوان و توانمند بر امور مردانگی بود - اما در همان صفحه، پس از اینکه برداشتی عالی از یوسف و همت وی داشت، به خاطر

اثبات کرامت سلیمان بن یسار، خوابی را مطرح می‌نماید که سلیمان دیده است. سلیمان در مقابله با زنی که مانند زلیخا خود را به وی عرضه کرده بود، پاکدامنی پیشه می‌کند و یوسف به خواب وی آمده به پاکی سلیمان با گناهکار خواندن خویش، صخه می‌گذارد « من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی » (همان)

میبدی خویش اذعان می‌دارد که «در حق صحابه رسول ظنّ نیکو بردن و نفی عار و تهمت ازیشان کردن فریضه است، چون در حق صحابه چنین است در حق انبیا اولی تر و سزاتر که ظنّ نیکو برند و بعصمت ایشان گواهی دهند» (میبدی، ۵، ۵۱) فخر رازی در تفسیر خود می‌گوید « من به یکی از پیروان این نوع احادیث گفتم، بهتر است این حدیثها را نپذیریم، او از روی انکار به من گفت: اگر این حدیثها را نپذیریم در واقع ناقلان و راویان آنها را تکذیب کرده‌ایم. در پاسخ او گفتم: ای بیچاره! اگر لازمه قبول کردن این نوع اخبار و احادیث تکذیب پیامبری است و چنانچه لازمه ردّ و تکذیب این احادیث ردّ راویان آنهاست، پس حفظ کردن مقام نبوت از چنین دروغی، بهتر از حفظ کردن موقعیت عده‌ای افراد جاهل و نادان و دروغ‌ساز است (تفسیر الکبیر، ۱۸، ۱۱۹)» (محمدقاسمی، ۱۳۸۹، ۲۹۹)

برهان الهی که یوسف را از ارتکاب به گناه بازداشت چه بود؟ «بعضی از مفسرین نوشته‌اند که صورت یعقوب در پیش چشم یوسف مجسم گردید و او را از این کار بازداشت. در تلمود Sothah بابلی (۳۶) مذکور است که در آن لحظه صورت پدر یوسف از روزنه ظاهر شد و به او گفت: نام برادرانت و نام تو در لوحه ضبط شده است. آیا تو می‌خواهی نامت از آن لوحه محو شود؟ همچنین در مدراش آبخیر Abkhir پیدا شدن صورت پدر یوسف و انگیزش وی بحفظ عفاف مسطور است» (خزائلی، ۱۳۸۹، ۶۷۴) مطابق آن میبدی می‌گوید « برهان حق آن بود که برنگرست و ملکی بر صورت یعقوب دید که انگشت بر وی می‌گزید و میگفت: یا یوسف یا یوسف!» (میبدی، ۵، ۵۱) «یعقوب را دید چنانکه از سوی دیوار به خانه اندر آمدی و انگشت نخستین به دندان درگیری و او را گوید یوسف! هاه!» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۷) اضافه بر آن افسانه‌های دیگری ذکر کرده‌اند به خیال آنکه افسون‌شان دماغ شنودگان را به خود گیرد «جبرئیل را دید که می‌گفت: انت مکتوب فی الانبیاء و تعمل عمل السفهاء» (میبدی، ۵، ۵۱) همین جبرئیل پس از ارائه برهان، پر خویش را بر پشت یوسف زد تا «همه شهوت از وی برفت» (همان) برهان اخیر، ریشه در مدراش آبخیر دارد «از هوا ندا شنید که ای یوسف فعل سفها می‌کنی؟ تا چون مرغی شوی بال کنده که هرگز پرواز نتواند کرد» (همان) «یعقوب را دید که از دیوار بیرون آمدی و با او حدیث کردی و گفت: مثل تو چون مرغی است که اندر هوا همی‌پرد. چون پر و دنبالش بیفکنند از هوا بیفتند» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۷) یا بر دیوار خانه نوشته دید که «لاتقربوا الزنا آتة کان فاحشاً و مقتاً و ساء سبیلاً» (میبدی، ۵، ۵۱) «شهوت یوسف از سرانگشتان او بیرون آمد و از این روی است که هر کدام از اسباط ده فرزند داشت مگر یوسف که او را نه فرزند بود، چرا که شهوت وی درهم شکسته شده بود» (مقدسی، ۱۳۸۶، ۱، ۴۵۲) این خبر را غزالی چنین مطرح کرده است «چون یعقوب بر یوسف، دررفت، یوسف برنخاست، خدای وحی فرستاد که خود را چنان بزرگ می‌نمایی که پیش پدر بر نمی‌خیزی! به عزت من که از صلب تو پیغامبری بیرون نیارم» (غزالی، ۱۳۶۶، ۲، ۴۶۶) و در تعارضی آشکار در ربع منجیات، گفته است که یوسف از زلیخا صاحب دو فرزند شد که خداوند به تولد و بعثت ایشان، بشارت داده است (همان، ۴، ۵۷۴)

زلیخا هنگامی که خواست به یوسف نزدیک شود، روی بتی که در اتاق داشت، پرده‌ای کشید، او از بت شرم کرد و نخواست در حضور او مرتکب گناه شود. این امر موجب تحوّل یوسف گردید. بنابراین آنرا برهان الهی دانسته‌اند « این مطلب در مدراش تنهوما و همچنین در کتاب آثار قدیم یهود تألیف Flavius Josephe مضبوط است» (خزائلی، ۱۳۸۹، ۶۷۵) میبدی برهان مورد تأیید منابع یهود را از زبان امام سجاد(ع) آورده است که پس از وقوع ماجرای یاد شده، یوسف می‌گوید: « از بتی که نشنود و نبیند و نه در ضرّ و نفع بکار آید تو شرم می‌داری، من چرا شرم ندارم از آفریدگار جهان و جهانیان و دانا باحوال همگان چه آشکارا و چه نهان، شنونده آوازاها و نیوشنده رازها، بیننده دورها» (میبدی، ۵، ۵۸)

است تا حدیث و واقعیت «زلیخا گفت: ای یوسف نیکو موئی داری، گفت اوّل چیزی که در خاک بریزد این موی باشد. نکو روئی داری، گفت نگاریده حق است در رحم مادر. صورت زیبای تو تنم را بگذاخت، گفت: شیطان مدد می‌دهد و می‌فریبد. آتشی بجانم برافروختی، شرر آن بنشان، گفت: اگر بنشانم خود در آن سوخته گردم. کشته را آب ده که از تشنگی خشک گشته، گفت کلید بدست باغبان و باغبان سزاوارتر بدان. خانه آراسته‌ام و خلوت ساخته‌ام خیز تماشائی کن، گفت: پس، از تماشای جاودانی و سرای پیروزی باز مانم. دستی برین دل غمناک نه و این خسته عشق را مرهمی بر نه، گفت: با سید خود خیانت نکنم و حرمت برندارم» (همان) (همان، ۴۰) جالب این جاست که پس از مشاعره، به قول ابن‌عباس، شیطان نیز اصرار کرده، دستی به پشت یوسف می‌نهد و دستی به کمر زلیخا تا ایشان را به هم نزدیک کند. شیطان چون می‌بیند که ایشان به هم جمع شده‌اند می‌پندارد که به مقصود رسیده است، از آنجا می‌رود. برهان حق پدید می‌آید و تلبیس ابلیس از بین رفته و ایشان از حالت جمع برمی‌خیزند (همان، ۵۹)

با توجه به اینکه «پیغامبران معصوم باشند از صغایر و کبایر، اگر کسی گوید که یوسف زنا کرد یا خواست کردن، آن کس کافر باشد که یوسف پسر یعقوب بود اسرائیل‌الله، پسر اسحق ذبیح‌الله، پسر ابراهیم خلیل‌الرحمن» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۷) اما میبیدی در گیرودار اینکه صغایر بر انبیا رواست یا نه، مانده است. از حالات یوسف در آیات همت زلیخا بر گناه، نتیجه گرفته است: «بریشان فسق و کبایر نرود، اما نوعی صغایر بریشان روا داشته‌اند بحکم ظاهر قرآن - که چند جایگه دلالت می‌کند در حق یوسف: وهم بها لولا ان رأی برهان ربه، و قال: و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی» (میبیدی، ۱، ۱۵۳) یعنی همت یوسف بر گناه زنا با همسر عزیز از صغایر است و یوسف بدان مرتکب شده است! پس پیامبران مرتکب صغایر می‌شوند! برخلاف وی طبری توجیه می‌نماید که یوسف ترسید که گفت وی - من به عزیز مصر خیانت نکردم - باعث غرور و عجب شود، خویش را فروشکست که «من نیز تن خویش ببزار نکنم از بدی که تن بدی‌فرماینده است الا که خدای رحمت کند و بازدارد» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۲۳) در مقام مصلح چند نظر بشنوید: «چون آن جناب از انبیای مخلص و فرورفته در توحید و از کسانی بوده که برای احدی [حتی خودش] حول و قوتی قائل نبوده‌اند، لذا فوری و تا فوت نشده اضافه کرد که آنچه من کردم و آن قدرتی که از خود نشان دادم بحول و قوه خودم نبود، بلکه هر عمل صالح و هر صفت پسندیده که دارم رحمتی است از ناحیه پروردگارم» (طباطبایی، ۱۱، ۲۶۹) میبیدی از آیه مزبور استفاده عرفانی نموده است و به خاطر تبیین شکر و عذر، خوف و رجا، و قبض و بسط، چنین توصیف می‌نماید «یوسف آنکه که گفت ذلک لیعلم آتی لم اخنه بالغیب، توفیق و عصمت حق دید، باز چون گفت و ما ابرئ نفسی، تقصیر در خدمت خود دید، آن یکی بیان شکر توفیق است و این یکی بیان عذر تقصیر است و بنده باید که پیوسته میان شکر و عذر گردان بود، هر گه که با حق نگرد نعمت بیند بنزد و در شکر بیفزاید، چون با خود نگرد گناه بیند بسوزد و بعذر پیش آید، بآن شکر مستحق زیادت گردد، باین عذر مستوجب مغفرت شود» (میبیدی، ۵، ۹۱)

اما برهان حق که یوسف، از آن بهره‌مند شد، چیست؟ «برهانی که یوسف از پرورگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملاً روشنش نکرده که چه بوده، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده... پس یقیناً آن برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می‌دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است» (طباطبایی، ۱۱، ۱۷۴) میبیدی نیز با آوردن کلام امام صادق، به اصل برهان پی برده بود «برهان حق، جمال نبوت بود و نور علم و حکمت که در دل وی نهاد، چنانک گفت: آتیناه حکماً و علماً. تا بنور و ضیاء آن راه صواب بدید، از ناپسند برگشت و بپسند حق رسید، نه خود رسید که رسانیدند! نه خود دید که نمودند!» (میبیدی، ۵، ۵۸) کلام امام صادق (ع) تفهیم می‌کند که حکمت و علم، او را از گناه - یعنی فراق الهی - مصون داشت و به صواب - یعنی وصال الهی - رساند، نه کسب بشر بلکه نعمت الهی است. انسان از آن اوست و نعمت برهان نیز از اوست. به همین خاطر لازمه فرار از گناه و نیل به صواب، اتحاد با انشاءالله، است و نعمت رشد را از خدا دانستن .

مجلس آرایبی زلیخا

تورات سخنی از مجلس آرایبی زلیخا به میان نیاورده است اما قرآن مجمل و زیبا، در آیات ۳۱ و ۳۰ سوره مبارکه یوسف چنین می‌فرماید «زنانی در شهر گفتند همسر عزیز از غلام خویش کام می‌خواهد که فریفته او شده و ما وی را در ضلالتی آشکار می‌بینیم. و همین که از فکر آنان باخبر شد کس نزدشان فرستاد و مجلسی مهیا کرد و برای آنها پشتی‌های گران‌قیمتی فراهم ساخت و به هریک از آنان کاردی داد و به یوسف گفت بیرون شو بر ایشان. همینکه وی را بدیدند حیران او شدند و دستهای خویش بیریدند و گفتند منزّه است خدا که این بشر نیست، این فرشته‌ای بزرگوار است» (طباطبایی، ۱۱، ۱۵۷) میبیدی و مفسران فارغ از نیت قرآن و هدف صاحب وحی، روی نیکوی قصه یوسف صدیق را با مشاطه‌گری خاص خود آرایش دادند که نه تنها به زیبایی آن نیفزود بلکه سرخاب‌های اسرائیلیاتی، جمال یوسف قرآنی را مخدوش ساخت «یوسف را پیش خود بنشاند و گیسوی وی بتافت بمروارید و قبای سبز پوشانید و خزی سیاه بر سرش نهاد و پیرامن رویش از غالیه خطی کشید و طشت و ابریق بدست وی داد و مندیل شراب» (میبیدی، ۵، ۵۵) زنان حاضر در مجلس را نیز نام می‌برد «دوازده زن بودند از اکابر مملکت، یا پنج بودند: امرأ الساقی و امرأ الخباز و امرأ صاحب الذواب و امرأ صاحب السجن و امرأ الحاجب» (همان، ۵۴)

جهت توجیه مدهوشی زنان مجلس زلیخا، میبیدی چنین می‌گوید «در میان زنان مصر دختری ناهده بود بر ملت کفر و آن ساعت که جمال یوسف دید حیض وی بگشاد و آن جامه تجمل که داشت آلوده گشت و از خجلی و شرمساری اندر سر خویش ایمان آورد، گفت: ای خدای یوسف مرا دریاب و شرمسار مکن، ایمان آوردم بیکتائی و بیهمتائی تو؛ ربّ العزه همان ساعت دهشت و حیرت بر همه زنان افکند تا دستها بریدند و جامه‌ها بخون بیالودند تا در میان آن دختر خجل نشود» (همان، ۶۱) با این استدلال، حادثه مهمی که قرآن ذکر آن را لازم دیده، بدین سخیفی توجیه می‌شود! صغایر دیگری به یوسف نسبت داده است «گفته‌اند یوسف روزی در آئینه نگرست، نظری بخود کرد، جمالی بر کمال دید، گفت اگر من غلامی بودمی بهای من خود چند بودی و که طاقت آن داشتی...؟ او را غلامی ساختند و بیست درم بهای وی دادند» (همان، ۴۳) (مستوفی، ۱۳۸۷، ۳۴)

یوسف و جام جهان نما

یوسف خواست بن‌یامین را پیش خود نگاه دارد، صاع یا جام مخصوص خود را در جوال بنیامین گذاشت و به برادران گفت: آنکم لسارقون. میبیدی و بسیاری از مفسرین آن را دروغی از جانب یوسف به اذن خداوند می‌دانند «ربّ العزه یوسف را رخصت داد در آنچه با برادران گفت» (میبیدی، ۶، ۲۶۵) پس از اینکه کاروان کنعانیان رهسپار شدند منادی ندا داد که جام مخصوص پادشاه مفقود شده است «در قصص یهود مندرج است که یوسف با این جام تفال می‌زده، تفال بوسیله حبابهای آب از جمله سنن و آداب مصری بوده است» (خزائلی، ۱۳۸۹، ۶۸۰) مثال واضح آن در سفر پیدایش مشهود است «ناظر گفت: چرا جام مخصوص سرور مرا که با آن شراب می‌نوشد و فال می‌گیرد دزدیدید» (پیدایش، ۵/۴۴) در مورد جامی که شبیه جام جهان‌نمای جمشید و جام کیخسرو عمل می‌نماید، قصه‌هایی گفته شده است «یوسف با چیزی بر روی آن پیمان می‌زد و صدا طنین می‌افکند و او می‌گفت: این پیمان به من می‌گوید که شما برادر پدری خویش را دزدیده‌اید و فروخته‌اید» (مقدسی، ۱۳۸۶، ۱، ۴۵۲) «یوسف ازیشان پرسید: چرا این کار را کردید؟ آیا نمی‌دانستید مردی چون من به کمک فال می‌تواند بفهمد چه کسی جامش را دزدیده است؟» (پیدایش، ۱۵/۴۴) «یوسف پیش آن برادران دست بر آن صاع زد، از آن بانگی آمد. یوسف گوش بر آن بنهاد، ایشان را گفت: این صاع من همی گوید که شما دوازده برادر بودید، یکی را بفروختید. ابن‌یامین گفت: ای ملک آن برادر من زنده است یا نه؟ یوسف دست بر صاع زد و گفتا: همی گوید که زنده است و تو او را ببینی. گفتا: یک ره بپرس که

صاع را که دزدیده بود؟ یوسف دست بر صاع زد و گفت: صاع من خشم‌آلود شده است و می‌گوید مرا چه پرسید و دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۳۱) میبیدی نیز شبیه این داستان را آورده، با این تفاوت که صاع، جزئیات واقعه یوسف و چاه را بازگو می‌نماید. (میبیدی، ۵، ۱۲۶)

«منادیان گفتند جزاء دزدی چیست اگر شما دروغ گوئید؟ جواب دادند که جزاء دزدی آنست که آن دزد را برده گیرند بعقوبت آن دزدی» (همان، ۱۱۲) پس از اینکه، جام سلطنتی را از بار بنیامین یافتند، برادران دستپاچه، ادعا کردند، احتمال دارد، بنیامین دزد باشد زیرا برادرش سابقه دزدی دارد. این ادعای برادران یوسف را قرآن نیز تأیید کرده، اما دزدی یوسف چه بوده، آیا واقعیت داشته یا نه، پاسخی نداده است. بهرحال گناهی بر یوسف مترتب است یکی آنکه، برادران را بدون دلیل دزد خوانده، دیگر اینکه، خودش، سابقه دزدی داشته است! به اختصار این دو مسئله را بررسی کردیم تا ابهام موجود روشن شود.

میبیدی در مورد بهتان و افترای یوسف می‌گوید «یوسف این تقریر بآن می‌کرد تا بنیامین را بحکم ایشان بازگیرد» (همان) پیشین، گفتیم که میبیدی، به حکم قرآن، اجازه کذب و دروغ را الهی می‌داند و پیامبران می‌توانند صفای انجام دهند. اما توجه به نص صریح کتاب‌الله، گره از ذهن عاقلان می‌گشاید و دیگر نیازی به قصه پردازی نیست. روایتی از امام صادق (ع) در معنی قول حضرت یوسف «آنکم لسارقون» آمده است که مطلب را روشن می‌کند «... انهم سرقوا یوسف من ابیه» با این توجیه منطقی گره بهتان و افترای یوسف گشوده می‌شود. (شیخ صدوق، ۱۳۸۵، ۳۵)

آیه ۷۶ سوره مبارکه یوسف می‌فرماید «ما اینگونه راه چاره به یوسف یاد دادیم او هرگز نمی‌توانست برادرش را مطابق آئین ملک (مصر) بگیرد مگر آنکه خدا بخواهد» (طباطبایی، ۱، ۲۹۰) پس یوسف با این کید الهی توانست برادر را نزد خود نگاه دارد «چنین نیست که هر کیدی را نتوان به خداوند نسبت داد، آری او از کیدی منزّه است که ظلم باشد و همچنین مکر و اضلال و استدراج و امثال آن را نیز در صورتی که ظلم شمرده نشود می‌توان به خداوند نسبت داد» (همان، ۳۰۸)

یوسف چه دزدیده بود؟!؟

سرقتی که به ادعای برادران، یوسف، انجام داده بود چیست؟ اسرائیلیات پردازان، داستان‌های گوناگونی ساخته و پرداخته کرده‌اند «برخی گفته‌اند: پدر بزرگ مادری‌اش بتی از زر و سیم داشت، یوسف آن را دزدید، شکست و دور ریخت و برادران او را بر این دزدی سرزنش کردند. گروهی گفتند: روزی برادران یوسف، سرگرم خوردن بودند، یوسف استخوان گوشت‌داری را دید، پنهانی آن را برداشت و برادران او را بر این کار سرزنش کردند» (بیومی، ۱۳۸۹، ۲، ۷۶) «طعام از مائده یعقوب پنهان برمی‌گرفت و بدرویشان می‌داد روزی درویشی از وی مرغی آرزو کرد، یوسف بخانه شد و مرغ بدزید و بدرویش برد» (میبیدی، ۵، ۱۱۴) «بتی از پدر مادر بدزید و بشکست و بر راه بیفکنند» (همان) یا مربوط کرده‌اند به قضیه عمّه و یوسف، که ذکر آن گذشت، طبری چنین توضیح می‌دهد که ایلیا یوسف را دیده، از یعقوب می‌خواهد که سرپرستی وی را بدو سپارد. بعد از ده سال که یوسف نزد عمّه‌اش بزرگ شد، یعقوب خواست تا او را به منزل خویش بازگرداند. عمّه حیلتي کرد و چون در شریعت جزای دزد چنان بود که مدت دو سال بعنوان برده و بنده، خدمت صاحب مال، کند، کمر ابراهیم بر میان وی بست و ادعا نمود که کمر را دزدیده‌اند. یعقوب، یوسف را بجست و کمر بر میان او یافت و دو سال دیگر غلامی عمّه نمود (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۱۹۹) میبیدی نیز بر این قضیه صحّه گذاشته است (میبیدی، ۵، ۱۱۴) «در یکی از مدراسها آمده است که بنیامین را برادرانش سارق فرزند سارقه خواندند و مقصود ایشان اشاره بکار راحیل مادر یوسف بوده که بتان پدر خود «لابان» را مخفی کرده بود» (خزائلی، ۱۳۸۹، ۶۸۱) «راحیل بت‌های خاندان پدرش را دزدید و با خود برد» (پیدایش، ۲۱/۳۱)

داستان دیگری هم برای صحنهٔ اصرار برادران یوسف بر خلاصی بنیامین، ساخته‌اند. «هنگامی که می‌خواهند بنیامین را نگهدارند و روبیل در مقام آن برمی‌آید که فریادی زند چه در فریاد او این خاصیت بوده که شنوندگان را یکباره هلاک می‌ساخته‌است. یوسف که با این خصوصیت آشنا بود به افرایم پسر خود دستور داد که دست بر شانهٔ روبیل گذارد تا بوسیلهٔ دست اسرائیلی اثر فریاد از میان برود این مطلب در مدراش تنهوما مسطور است جز آن که شمعون در جای روبیل و منسی بجای افرایم نام‌بردار شده است» (خزائی، ۱۳۸۹، ۶۸۱) «روبیل گفت: در این شهر که باشد که نهاد وی از تخم یعقوب است، یوسف گفت یعقوب کیست؟ روبیل دیگر باره خشم گرفت، گفت: اسرائیل‌الله بن ذبیح‌الله بن خلیل‌الله» (میبیدی، ۵، ۱۱۵) (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۳۰) اهل کتاب بخاطر ارج نهادن به نژاد خویش که به اسحق می‌رسد، گفته‌اند که ذبیح اسحق بوده است نه اسمعیل. علاوه بر استناد به شاهد خزائی، متن میبیدی نیز مشخص می‌کند که از زبان یهودیان نقل شده است. پس درکل، این داستان برگرفته از داستان‌های یهودی است.

اسباط از دیدگاه میبیدی

تورات کلام مناسبی نسبت به برادران یوسف ندارد و گناهان زیادی به ایشان نسبت داده است. حتی خود ایشان نیز به گناهان خود اعتراف می‌کنند «وقتی برادران یوسف دیدند که پدرشان مرده است، به یکدیگر گفتند: حالا یوسف انتقام همهٔ بدیهایی را که به او روا داشته‌ایم از ما خواهد گرفت» (پیدایش، ۱۵/۵۰) هرچند که یوسف از گناه آنان گذشت و آنان را بخشید، اما کسی با این همه اشتباه و گناه، لایق مقام پیامبری می‌شود؟ همچنانکه برخی منابع اسلامی اعتقاد بر پیامبری ایشان دارند. این سؤال بزرگی است که در این مختصر فقط طرح مسأله خواهد شد.

علاوه بر ظلم و تعدی برادران به یوسف و تصمیم بر قتل وی، تورات دربارهٔ تک‌تک ایشان سخنانی دارند: رئوبین (پسر ارشد) : چون امواج سرکش دریا، خروشان. با یکی از زنان یعقوب نزدیکی کرده، پدر را بی‌حرمت نموده‌است. شمعون و لاوی: مردانی بی‌رحم و بی‌انصاف. از روی خشم انسان‌ها را می‌کشند. رگ پاهای گاو را قطع می‌کنند. مورد لعنت یعقوب. ویساکار: وقتی ببیند جایی که خوابیده دلپسند است، تن به کار خواهد داد و چون برده‌ای به بیگاری کشیده خواهد شد. دان: او مثل مار بر سر راه قرار گرفته، پاشنهٔ اسبان را نیش خواهد زد تا سوارانشان سرنگون شوند. (پیدایش، ۴۹) در مورد زنای یهودا نیز در باب ۳۸ سفر پیدایش فصل مشبعی آورده است.

اما منابع اسلامی: «یازده فرزند یعقوب را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌دانند و اسباط می‌خوانند و می‌گویند از ذکر اسباط در قرآن غرض ایشانند و این آیت مقوی سخن ایشان است» (مستوفی، ۱۳۸۷، ۳۷) «[بلعمی]: نگر تا دل بر هیچکس از برادران یوسف درشت نکنی که ایشان از پیغامبران و پیغامبرزادگان بودند، و هرکس که دل بر ایشان درشت کند به خطا بود و او را با خدای حجّت نبود که خدای از ایشان خشنود شد و یعقوب و یوسف از ایشان خشنود شدند و همه به بهشت رفتند» (طبری، ۱۳۸۹، ۱، ۲۰۱) غزالی نیز طی حدیثی نبوی در مورد سه خصلت منافق «اذا حَدَّثَ كَذِبًا، و اذا وَعَدَ أَخْلَفَ، و اذا أُؤْتِمِنَ خَانَ» - چون برادران هر سه عمل را انجام دادند - با توجیهاتی ایشان را تائب می‌داند و پاک از گناه «از یعقوب استغفار خواستند و از یوسف پحلی طلبیدند و او ایشان را پحلی کرد و برای ایشان آمرزش خواست» (غزالی، ۱۳۶۶، ۲، ۴۳۱)

میبیدی نیز در گیرودار این مسأله به نحوی خواسته، نه سیخ بسوزد، نه کباب. با استفاده از آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ یوسف که خداوند خطاب به یوسف، فرمود که نعمت خویش بر تو و بر کسان یعقوب تمام می‌نمایم، نتیجه گرفته است که «الله بر تو نعمت رسالت تمام کند که ترا پیغامبر کند و هم‌چنین بر آل یعقوب تمام کند یعنی برادران تو، که ایشانرا نیز انبیا کند» (میبیدی، ۵، ۸) سپس اذعان می‌دارد که برادران با یوسف غدر کردند و حسادت و بخاطر اینکه ایشان از انبیا شدند، پس گناهشان «نوعی است از صغائر و این چنین صغائر بر انبیا رود و حکمت در آن آنست که تا عالمیان بدانند که بی‌عیب خداست که یگانه و یکتاست دیگر همه با عیب‌اند» (همان، ۱۱) یا توجیهاتی دیگر «قومی

گفتند از علماء تفسیر که برادران یوسف آنکه که این سخن گفتند و این فعل با یوسف کردند بالغ نبودند ، مُراهقان بودند به بلوغ نزدیک، قومی گفتند بالغان بودند و اقویا، اما هنوز پیغامبر نبودند که بعد از آن ایشانرا نبوت دادند» (همان، ۱۷) سپس از گفتهٔ ایشان به پدر - یوسف را با ما به دشت و صحرا بفرست تا « نرع و نلعب » - نتیجه می‌گیرد که انبیاء بازی نکنند ، پس آن موقع پیغامبر نبودند (همان، ۱۸) اما حق مطلب «اینست که برادران یوسف از انبیاء نبودند بلکه اولاد انبیاء بودند و نسبت به یوسف حسد برده گناه بزرگی نسبت به یوسف صدیق مرتکب شدند و بعداً هم به درگاه پروردگار خود توبه کرده صالح شدند ، پدر و برادرشان هم که دو پیغمبر بودند ، دربارهٔ ایشان استغفار نمودند» (طباطبایی ، ۱۱ ، ۱۲۶)

نتیجه

زدودن آلیشات اسرائیلی از رخسار تفسیر قرآن، بسیار سخت می‌نماید. آیا آلیشگران نیز به خاطر افزودن خط و خال عاریتی به رخسار قرآن، سختی کشیده‌اند؟! . آیا دروغ‌بافی آسان‌تر از شکستن و ریختن بت‌های دروغ در پای صداقت، است؟! ای کاش، افزایشی در میان نبود تا امروزه وقت و انرژی اندیشمندان نسبت به کاهش و حذف آنها هدر نمی‌رفت .

بهرحال، میبیدی در مواجهه با داستان‌ها و افسانه‌ها، آنچه‌ای که انتظار می‌رفت شفاف برخورد نکرده، به قول علامه طباطبایی، انگار از احادیث و صاحبان آن می‌ترسیده است. البته، آن روزها که بازار این نوع احادیث گرم بود و کسی در رد اسرائیلیات اقدامی نمی‌کرد، تردید در احادیث، سخت و واهمه‌زا است. این امر در مورد اسرائیلیات نام فرشتگانی که به یوسف سجده می‌کردند گریبان‌گیرم شد. به طوریکه تا ندیده بودم که آیت‌الله معرفت نیز این حدیث را جعلی می‌داند از نام پیامبر(ص) واهمه داشتم که مبادا، این حدیث واقعی و صحیح باشد. خلاصه، طی مقاله بررسی شد، آنچه که قرآن به صورت خالص، فرموده است، برای خواهان هدایت، کافی و وافی است و برای آنکس که رستگاری را آرزومند نیست و در راه رسیدن به سعادت قدمی نمی‌زند، تفسیر پر از اسرائیلیات هم به دردش نخواهد خورد. سیمای قرآن با داستان‌های افسانه‌ای پوشیده شده است. آنچه‌انکه، خواننده به جای تدبیر در معانی والای الهی‌اش، پی داستان‌های ضمیمه شده را می‌گیرد و از مقصد و مقصود اصلی مورد نظر الله و رسولش باز می‌ماند .

فهرست منابع

۱. قرآن کریم

۲. ابن جوزی ، أبی‌الفرج عبدالرحمن ، تلبیس ابلیس ، هیثم جمعه هلول ، بیروت ، دارالمعرفه ، اول ، ۱۴۲۵ .
۳. _____ علیرضا ذکوتی ، تهران ، مرکز نشر دانشگاهی ، سوم ، ۱۳۸۹ .
۴. _____ ، قصه و قصه‌گویی در اسلام ، مهدی محبتی ، تهران ، چشمه ، اول ، ۱۳۸۶ .
۵. ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن محمد، مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج۲، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، دوازدهم ، ۱۳۸۸.
۶. ابن‌کثیر ، اسماعیل ، قصص الأنبياء ، قاسم الشماعی الرفاعی ، بیروت ، دارالأرقم ، بی تا .
۷. بایرناس، جان، تاریخ جامع ادیان، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ، نوزدهم ، ۱۳۸۸ .
۸. بخاری، محمدبن اسماعیل، صحیح بخاری، صدقی جمیل العطار ، بیروت ، انتشارات دارالفکر ، اول، ۱۴۲۹هـ ق .
۹. بیومی مهران ، محمد ، بررسی تاریخی قصص قرآن ، ج ۴ ، سید محمد راستگو ، مسعود انصاری ، تهران ، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ، دوم ، ۱۳۸۹ .

۱۰. پاینده، ابوالقاسم، نهج الفصاحه، جعفر دلشاد و دکتر نصراله شاملی، اصفهان، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و دانشگاه اصفهان، اول، ۱۳۸۵.
۱۱. خزائلی، محمد، اعلام قرآن، تهران، امیرکبیر، هشتم، ۱۳۸۹.
۱۲. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
۱۳. رامیار، محمود، تاریخ قرآن، تهران، امیرکبیر، نهم، ۱۳۸۹.
۱۴. رشیدالدین میبیدی، ابوالفضل، کشف‌الاسرار و عده‌الابرار (معروف به تفسیر خواجه‌عبدالله انصاری)، ۱۰ جلد، علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، هفتم، ۱۳۸۲.
۱۵. سعدی شیراز، شیخ مصلح، کلیات سعدی، تهران، امیرکبیر، یازدهم، ۱۳۷۹.
۱۶. شمیسا، سیروس، فرهنگ تلمیحات، تهران، میترا، چاپ دوم، ۱۳۸۹.
۱۷. شیخ صدوق، ابن‌باویه، معانی‌الخبار، ج ۲، دارالکتاب الاسلامیه، ۱۳۸۵.
۱۸. صدری‌نیا، باقر، فرهنگ مأثورات متون عرفانی، تهران، سخن، اول، ۱۳۸۸.
۱۹. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۲، تهران، انتشارات فردوس، یازدهم، ۱۳۷۱.
۲۰. طباطبایی، سیدمحمدحسین، ترجمه تفسیر المیزان، ۲۰ جلد، ترجمه سیدمحمدباقر موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم هجدهم، ۱۳۸۳.
۲۱. طبری، محمدبن جریر، تاریخ بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، ابوعلی محمدبن محمدبن بلعمی، تصحیح محمدتقی بهار به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، زوار، اول، ۱۳۸۰.
۲۲. تاریخ‌نامه طبری (منسوب بلعمی)، ج ۱، محمد روشن، تهران، سروش، چهارم، ۱۳۸۹.
۲۳. طوسی، محمد بن محمود بن احمد، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، منوچهر ستوده، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، سوم، ۱۳۸۷.
۲۴. علم الهدی، شریف المرتضی، تنزیه‌الانبياء والائمة، فارس حسون کریم، قم، بوستان کتاب، دوم، ۱۳۸۷.
۲۵. عمادزاده، حسین، تاریخ انبیاء و قصص قرآن از آدم تا خاتم، تهران، اسلام، چهارم، ۱۳۸۶.
۲۶. غزالی، ابوامد محمد، احیاء علوم‌الدین، ج ۴، حسین خدیوچم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، دوم، ۱۳۶۸.
۲۷. قزلباش، حیدرقلی خان، انجیل برنابا، تهران، المعی، ششم، ۱۳۸۶.
۲۸. کتاب مقدس.
۲۹. کمالی، علی، شناخت قرآن، تهران، اسوه، سوم، ۱۳۷۸.
۳۰. کهن، ابراهام، گنجینه‌ای از تلمود، امیرفریدون گرگانی و یهوشوع نتن‌الی، تهران، اساطیر، اول، ۱۳۸۲.
۳۱. محمدقاسمی، حمید، اسرائیلیات و تأثیر آن برداستانهای انبیاء در تفاسیر قرآن، تهران، سروش، چهارم، ۱۳۸۸.
۳۲. مستوفی، حمداله، تاریخ گزیده، عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۷.
۳۳. مسلم، صحیح مسلم، صدقی جمیل العطار، بیروت، دالفکر، اول، ۱۴۳۲ هـ.ق.
۳۴. معرفت، محمدهادی، التفسیر و المفسرون فی ثوبه القشيب، ج ۲، قاسم النوری، مشهد، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، اول، ۱۳۷۷.
۳۵. مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ج ۲، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، سوم، ۱۳۸۶.
۳۶. هاکس، جیمز، قاموس کتاب مقدس، تهران، اساطیر، دوم، ۱۳۸۳.